



# سفر محرمانه به پکن

■ هنری کیسینجر

□ ترجمه: سیروس سعیدی

## توضیح مترجم

■ برقراری روابط میان چین کمونیست و آمریکا در اوایل دهه ۱۹۷۰، بی تردید یکی از چشمگیرترین تحولات سیاسی قرن جاری محسوب می‌گردد. از آن زمان تاکنون، روابط سیاسی و اقتصادی دو کشور به طور روزافزون توسعه یافته و جز در مورد سرکوب جنبش آزادیخواهی مردم چین در اواخر دهه ۱۹۸۰، هیچ بحرانی آن را متزلزل نساخته است.

ایجاد روابط با چین که ساختار سیاسی جامعه جهانی را دگرگون ساخت، حاصل بصیرت، دوراندیشی و تلاش مستمر دولتمردان برجسته چین و ایالات متحده بود و مقدمات آن طی مدت بیش از دو سال تدریجا فراهم آمده بود. سفر محرمانه هنری کیسینجر به پکن در ژوئیه ۱۹۷۱، نقطه عطفی در فرآیند مناسبات دو کشور به حساب می‌آید.

در مقاله حاضر که از خاطرات سیاسی دکتر کیسینجر (تحت عنوان سالهای کاخ سفید) استخراج گردیده، ماجرای این سفر حساس و هیجان‌انگیز شرح داده شده است.

□ □ □

## □ سفر به پکن

یکی از دشوارترین گفتگوهای دوران خدمت من در روز اول ژوئیه ۱۹۷۱ صورت گرفت. جیمز شن،<sup>(۱)</sup> سفیر جمهوری چین، برای گفتگو درباره رای گیری مربوط به نمایندگی تایوان در سازمان ملل متحد که می‌بایست در جلسه آینده مجمع عمومی صورت گیرد به ملاقاتم آمد. او از طرحی که وزارت خارجه ما در مورد «نماینده‌ی مضاعف» تهیه کرده بود و به موجب آن پکن، بدون کنار گذاشته شدن تایپه، به عضویت سازمان ملل درمی‌آمد، سخت ناخشنود بود. گوش دادن به جزئیات سخنان مشروح او برایم بسیار دشوار بود زیرا اول ژوئیه تصادفاً روز عزیمت من به آسیا برای انجام ملاقات محرمانه در پکن بود. [واقعیت این است که] در حق هیچ دولتی به اندازه دولت تایوان ظلم نشده بود. رفتار این کشور با ما، به عنوان یک متحد وفادار، رفتاری نمونه بود و نمایندگان آن، و در وهله اول شخص سفیر تایوان، با

درستکاری، کاردانی و نکته سنجی خاص چینی‌ها با ما رفتار کرده بودند. نقش من در برابر وی خاصه دشوار بود زیرا از مدتها پیش می‌دانستم که تمام این جرو بحثهای طولانی در مورد آیین کار سازمان ملل تحت الشعاع عوامل ساده‌تر و نیرومندتری قرار خواهد گرفت و در عین حال نمی‌توانستم چیزی در این باره به او بگویم و حتی لازم بود که برنامه کار روزانه‌ام حتی المقدور عادی و سبک شود.

برنامه کارم نشان می‌دهد که در آن روز، علاوه بر «شن»، «دن رمسفلد»<sup>(۲)</sup>، مشاور رئیس جمهور، «امیلیو راباسا»<sup>(۳)</sup>، وزیر امور خارجه مکزیک و «ل.ک.جها»<sup>(۴)</sup>، سفیر هند [در ایالات متحده] را نیز ملاقات کرده‌ام. برای بازبینی پرونده‌های خود نیز سه بار (جمعا به مدت بیش از دو ساعت) با رئیس جمهور گفتگو کردم. آنچه که بعدها در مورد ملاقاتهای شبانه یک رئیس جمهور اندیشناک با مشاور امنیت ملی و وزیر خارجه خود در تالار لینکلن، برای تعیین یک خط مشی هماهنگ، گفته شد، باوه‌هایی بود که بیشتر برای روابط عمومی در نظر گرفته شده بود. مدتی بعد که روزنامه‌نگاری برای مصاحبه درباره این کنفرانسها وقت خواست و من از «هالدمن»<sup>(۵)</sup> خواهش کردم تا از این کار معافم بدارد، او پاسخ داد: «البته می‌توان دروغ گفت، ولی تا حد خاصی؛ باید به صداقت، به عنوان یک وظیفه اخلاقی، بعد تازه‌ای افزوده می‌شد.

واقعیت این بود که من، هنگام تسلیم پیام دوم ژوئن چینی‌ها، در آنجا با نیکسون گفتگو کرده بودم ولی در عین حال ما به ندرت همدیگر را در تالار لینکلن ملاقات می‌کردیم خاصه اینکه «راجرز» نیز هیچ وقت [در این ملاقاتها] حضور نداشت. تا آن موقع گفتگوهای ما در مورد سفر به چین غالباً در دفتر بیضی و یا در دفتر فوق محرمانه نیکسون در ساختمان قوه مجریه صورت گرفته بود. گفتگوی روز اول ژوئیه، خصوصاً به تأثیرات احتمالی نزدیکی ما با چین در رفتار شورویها و همچنین جنگ ویتنام مربوط می‌شد. وقت زیادی صرف بحث درباره ترتیب برگزاری ملاقات احتمالی با سران چین و شوروی گردید زیرا مسکو تا آن موقع هیچ واکنشی در مورد گردهم‌آیی سپتامبر از خود نشان نداده بود؛ به هر حال تصمیم بر این شد که از آن پس به پکن اولویت داده شود.

موضوع سفر به چین حساسیت رئیس جمهور را نسبت به روابط عمومی افزایش داد. نیکسون که تصمیمات خود را بدون مشورت با دولت یا کنگره

اتخاذ کرده بود، در صورت بروز یک پیشامد ناگوار بی‌دفاع و کاملاً در معرض خطر بود. در چنین مواقعی او بانهایت شجاعت رفتار می‌کرد ولی در شخصیت پیچیده‌اش، انگیزه‌های متعالی همواره با برخی ملاحظات کم اهمیت به هم می‌آمیخت. نیکسون بسیار علاقمند بود تا نخستین رهبر آمریکایی باشد که به پکن سفر می‌کند و به همین علت هر چند وقت یک بار از من می‌خواست تا مکان دیگری را برای ملاقات خود [با مقامات چین] انتخاب کنم ولی من نمی‌دانستم چگونه این موضوع را با پاکستانیها و چینی‌ها در میان بگذارم. سوءظن چینی‌ها که پیشاپیش، در اثر تأکید ما در مورد رازداری برانگیخته شده بود، در صورت بافشاری ایالات متحده برای تعیین محل مذاکرات احتمالاً تشدید می‌گردید. نتیجتاً دفع‌الوقت می‌کردم و نیکسون هم متوجه این مساله بود زیرا در هیچ یک از پیامهایی که قبل از ارسال برای پکن به نظر او می‌رساندم، پیشنهادی برای تغییر محل ملاقات ارائه نشده بود. ولی او تا روز عزیمت از واشنگتن همچنان از من می‌خواست تا محل دیگری [برای ملاقات با چینی‌ها] پیدا کنم. تقاضای دیگر نیکسون این بود که نام من در اعلامیه‌ای که بعداً به مناسبت بازدیدم از پکن منتشر می‌شد، ذکر نگردد. نیکسون می‌خواست او «چون لای» نخستین کسانی باشند که نامشان در یک سند رسمی چین - آمریکا قید می‌گردد. ولی معلوم نبود چگونه باید به این منظور نایل آمد، مگر اینکه هیت من در چین مطلقاً پنهان نگه داشته می‌شد. مرور زمان این مساله را حل کرد. نیکسون ضمناً می‌خواست اطمینان حاصل کند که چینی‌ها، پیش از سفر او به پکن، از هیچ شخصیت سیاسی آمریکایی دعوت به عمل نخواهند آورد؛ این مساله را تلویحاً با «هاللی» [سفیر وقت پاکستان در آمریکا] مطرح کرده بودم. ولی اصولاً تصمیم داشتم طرح چنین تقاضاهایی را به بعد موکول کنم، یعنی به هنگام حضور در چین، خاصه آنکه هنوز هیچ یک از ما نمی‌دانستیم در چین با چه چیز مواجه خواهیم شد.



حدود يك هفته پیش از عزیمت، پرونده بزرگ سیاه‌رنگی را که حاوی اسناد لازم برای سفر من و هیأت همراه بود (با اسم رمز «پولو» احتمالاً مأخوذ از نام يك جهانگرد اروپایی که در گذشته به چین سفر کرده بود)، به رئیس جمهور نشان دادم. او یادداشت مقدمه را بدقت مطالعه کرد و حاشیه صفحه اول آن را با یادداشت‌های متعدد خود پر نمود. موضوع سند اول عبارت بود از دلایل احتمالی چین برای دعوت از من و دلایل ما برای قبول آن. در آن گفته می‌شد که چینی‌ها بی‌تردید در صد اعتدالی حیثیت بین‌المللی خود و خدشه‌دار ساختن حیثیت بین‌المللی تایوان می‌باشند؛ نتیجه چین کاری بروز نوعی آشتی در میان دوستان و متحدین آمریکا خواهد بود و اتحاد شوروی نیز خود را با مشکلات جدیدی روبرو خواهد یافت؛ حتی شاید بعداً معلوم شود که هدف اصلی پکن [از دعوت من به چین]، طرد ایالات متحده از آسیا بوده است زیرا در حقیقت تحقیر آمریکا خوشایند مبارزان انقلابی واقع خواهد شد. اما من، پس از سنجیدن تمام جوانب امر معتقد بودم که چین چیزی نه محتمل است و نه با دلایلی که موجب سفر من و دعوت از رئیس جمهور گردیده، سازگار می‌باشد.

در یادداشت من آمده بود که «به تصور ما، چینی‌ها تا حدی در مقام واکنش نسبت به خطری که از جانب شوروی متوجه مرزهای آنان است، عمل می‌کنند و اگر بخواهند به نحوی از ما، به عنوان يك وزنه متقابل در برابر شوروی‌ها استفاده کنند، در آن صورت تحقیر ما برای ایشان سودی دربر نخواهد داشت». همچنین، عقب‌نشینی ما از آسیا که از سال‌ها پیش موضوع تبلیغات چینی‌ها [و خرده‌گیران آمریکایی] است، برای مقاصد ایشان مفید نیست زیرا اخلاقی ایجاد می‌کند که مسکوا احتمالاً در صد برگردن آن بر خواهد آمد. چینی‌ها یقیناً می‌دانند که هر نوع اقدام برای تحت فشار قرار دادن ما ممکن است خشم ایالات متحده را به گونه‌ای برانگیزد که فرمانروایی مشترک آمریکا-شوروی را که آن همه مایه نگرانی آنان می‌باشد، تسریع کند. آنان احتمالاً به مرور زمان، به فواید ادامه روابط نزدیک با ایالات متحده و ژاپن-کشوری که چینی‌ها آن را رفته رفته بیشتر به چشم يك رقیب و يك تهدید بالقوه می‌بینند- پی خواهند برد.

نتیجتاً قصد دارم در پکن روی آن دسته از عناصر بنیادی که موقعیت بین‌المللی را برای بازدید من از پکن فراهم ساخته و نیز مسأله نزدیکی اهداف که مورد علاقه طرفین می‌باشد، تأکید کنم، در این زمینه، مسائلی نظیر نقش بین‌المللی چین، تعهد در مورد عدم توسل به زور در روابط دو جانبه، کاهش نیروهای آمریکا در تایوان و دیدگاه چین در مورد اتحاد شوروی مورد بررسی قرار خواهد گرفت. همچنین خواهم کوشید تا چین را به استفاده از نفوذ متعادل‌کننده خود در هندوچین تشویق نمایم، هر چند که ملاقات من با رهبران چین و همچنین اجلاس سران که متعاقب آن تشکیل خواهد شد فی‌نفسه هانوی را تا حد زیادی دلسرد خواهد نمود. ایجاد راه‌های ارتباط مستقیم نیز جزء اهداف ما خواهد بود. [در این سفر] ما یقیناً با يك خصلت بیمارگونه «امپراطوری میانه» روبرو خواهیم شد بدین ترتیب که چینی‌ها ما را به چشم بربرهایی خواهند نگرید که برای دادن خراج به مرکز فرهنگ و سیاست آمده‌اند ولی ما «به مدد اعتماد به نفس کاملی که از قدرت ملی و مقام تاریخی مان ناشی گردیده» این قبیل ادعاها را

تحمل خواهیم کرد. پرونده مورد بحث ضمناً حاوی مقدمه‌ای طولانی درباره جنبه‌های گوناگون هریک از موضوعات مورد نظر و اسناد متعدد مربوط به سابقه مسائل مطروحه بود.

نمی‌دانم نیکسون با چه دقتی این اسناد را بررسی کرد. در سایر مواقع او معمولاً یادداشت مقدمه را بدقت و بدون توجه به اسناد مربوطه مطالعه می‌کرد. در آن روز، بیشتر وقت ما صرف مطالعه توضیحاتی شد که او در حاشیه صفحه اول نوشته بود. در یادداشت‌های نیکسون همان «موضع گیری قاطعانه» همیشگی او به هنگام اعزاز من به مأموریت به چشم می‌خورد. من باید [به رهبران چین] مؤکداً می‌گفتم که اگر نیکسون تحت فشار قرار بگیرد، «در وینتام شدت عمل به خرج خواهد داد»؛ او معتقد بود که من باید نزدیکی بیشتر آمریکا-شوروی را همواره محتمل جلوه دهم، چیزی که حاکی از آگاهی عمیق او از رموز دیپلماسی سه جانبه بود - و خاطر نشان سازم که بهترین راه تخفیف نگرانی چینی‌ها از بابت ژاپن، حفظ اتحاد آمریکا-ژاپن می‌باشد. ولی تنها مسائل عالی سیاسی نبود که ذهن او را به خود مشغول می‌داشت. نیکسون مایل بود پیامی را که قبلاً توسط هالالی [سفر پاکستان] فرستاده شده بود، مجدداً برای چینی‌ها تکرار کنم؛ پیش از سفر رئیس جمهور به چین باید «برای سفر سایر مقامات سیاسی [آمریکا] به آن کشور» محدودیت شدیدی برقرار گردد». ضمناً برای آنکه مخالفین محافظه‌کار نیکسون حتی المقدور فرصت پنهان‌جویی پیدا نکنند، من موظف شدم که پیش از سفر رئیس جمهور، ترتیب ارسال غله [به چین] را بدهم. نیکسون که خصومت خود را نسبت به «پی‌یر تروم» از کسی پنهان نمی‌کرد، اظهار داشت که تماس‌های آتی با چین در هر جایی جز اوتاوا امکان‌پذیر است.

من می‌دانستم که این حرف نیکسون چندان جدی نیست و اگر در برگزاری اجلاس سران که آن همه مورد علاقه او بود توفیق نصیب گردد، او با کمال میل دست از مخالفت بر خواهد داشت. نیکسون با تجربه‌تر از آن بود که نداند ما نمی‌توانیم به همان راحتی آوردن کلمات روی کاغذ، سیر و وقایع پیش از ملاقات با چینی‌ها تعیین کنیم.

حدود ساعت هشت شب از پایگاه نظامی «آندروز» پرواز کردم. پیش از رسیدن به اسلام‌آباد - پایتخت پاکستان - که در حکم سکوی پرش برای نیل به مقصد حقیقی بود، می‌بایست در سایگون، بانکوک و دهلی‌نو توقف کنم. در هریک از این مکان‌ها قطع نظر از موضوع اصلی مذاکرات با مقامات محلی، کوشیدم اذهان را برای شنیدن خبری که اعلام آن را نزدیک می‌دانستم، تا حدی آماده کنم. با اشاره به دیپلماسی «پینگ‌پنگ» و کاهش محدودیت‌های بازرگانی، دلایلی که ما را به نزدیکی با چین، خصوصاً از جهت بهبود توازن بین‌المللی برانگیخته بود، شرح دادم. به ایندیرا گاندی گفتم که ما، همان‌طور که نظریه نیکسون به ان اشعار دارد، بدون آنکه دیگران را تحریک کنیم، همچنان با فشارهای نظامی وارده از سوی قدرتهای هسته‌ای مقابله خواهیم کرد. برای آگاهی از اینکه مخاطبان من بعداً رفتار مرا نوعی ریاکاری محض دانسته و یا آن را تنها شیوه ممکن برای اطمینان بخشیدن در آن شرایط خاص تلقی کرده‌اند، باید صبر کرد تا آنان خاطرات خود را به رشته تحریر

در آورند.

قهرمان گمنام این سفر «وینستون لرد»<sup>(۶)</sup> بود که علاوه بر تمهید مقدمات سفر، مسئولیت توزیع اسناد در میان همراهان مرا نیز برعهده داشت و این وظیفه طاق‌ت فرسای بود زیرا همراهان من، از نظر آگاهی از ماهیت مأموریت به سه دسته تقسیم می‌شدند.

بعضی از آنان می‌دانستند که من به کجا می‌روم و پس از رسیدن به مقصد چه خواهم کرد؛ برخی دیگر که قرار بود در توقف‌های متعدد بین راه مرا یاری کنند، در عین آگاهی از مقصد، از برنامه کار من بی‌اطلاع بودند؛ عده دیگری هم نه از مقصد و نه از برنامه کار من اطلاع داشتند. «لرد» باید کاری می‌کرد که هریک از این سه گروه فقط اسناد و برنامه کار مربوط به خود را دریافت کند. علاوه بر این باید اطمینان حاصل می‌شد که اخبار موجود در پرونده‌های مربوط به هریک از کشورهای مورد بازدید کاملاً تازه و با دستورالعمل‌های من که لحن مؤدبانه و ملاطفت‌آمیز آنها زیان‌زد بود، همراه باشد. لرد با چنان بصیرتی عمل کرد که احترام همه را برانگیخت و این خود کوچکترین موفقیت سفر ما نبود.

در طول مسافرت، پیام‌های جانشین خود، آلکساندر هیگ، را از «مجرای فرعی» دریافت می‌کردم و از جو ملتهب حاکم بر کاخ سفید آگاه می‌شدم. «هالدمن» متن فرمانی از رئیس جمهوری را به من ابلاغ نمود که در آن به افراد گروه من دستور داده شده بود از ارائه هرگونه توضیح در مورد اسناد پنتاگون به کارمندان وزارت امور خارجه بپرهیزند. وقتی از او در مورد این مداخله عجیب توضیح خواستم معلوم شد که سخنان او صرفاً مبین سوءظنی است که رئیس جمهور از مدت‌ها پیش نسبت به همکاران من احساس می‌کرده است.

ظاهراً انتظار کشیدن برای واشنگتن دشوارتر بود تا برای ما که دقیقه‌ای فراغت نداشتیم در طول راه دستورالعمل‌هایی به دستم می‌رسید که در آنها همان حرف‌هایی که بارها قبل از حرکت به من گفته شده بود، تکرار می‌گردید: عدم ذکر نام من در اعلامیه، عدم دعوت از سیاستمداران دیگر پیش از سفر نیکسون. وقتی کاخ سفید مطلع شد که هم‌زمان با سفر من به پکن، «جیمز رستون»، روزنامه‌نگار آمریکایی، نیز در آنجا حضور خواهد داشت، دچار وحشت شد. به دلیل «سیرمشکوک وقایع» به من توصیه شد تا در توقفگاه بعدی (دهلی‌نو) با ارسال يك پیام فوری از «میزبانان» (نام رمز چینی‌ها که دفعتاً برای گمراه ساختن مأمورین مخابرات انتخاب شده بود) بخواهم که یا سفر «رستون» را به تعویق افکنند و یا اینکه «اطمینان‌های لازم» را به من بدهند.

با تلگراف جواب دادم: «در مورد رستون باید بگویم که اعتراضات من تأثیری در تصمیم میزبانان نخواهد نهاد... من اطمینان دارم که آنان، در صورت تمایل، قادرند این راز را حفظ کنند»

در پنجم ژوئن، هنگامی که هنوز در بانکوک بودم، «هیگ» خبر داد که پاسخ شوروی در مورد کنفرانس سران که از مدت‌ها پیش در انتظار آن بودیم، واصل شده است. روسها پیشنهاد کرده بودند که کنفرانس بجای سپتامبر (تاریخی که بدو پیش بینی شده بود) به اواخر سال موکول شود. حصول پیشرفت در مذاکرات جاری و همچنین



عدم وقوع حوادثی که وضعیت را بغرنج سازد، شرط برگزاری کنفرانس سران قرار داده شده بود. یک بار دیگر روسها، با معاف کردن ما از مشکلات تهیید مقدمات برگزاری دو اجلاس سران به طور همزمان، نادانسته خدمت بزرگی به ما کردند. مسکو دیگر نمی‌توانست ما را به خاطر تعجیل در برقراری روابط با پکن سرزنش کند و ما می‌توانستیم با حداقل درگیری به منظور خود نایل آیم.

به هیگ تلگراف زدیم که به «ورتنسلف» پاسخی ندهد و «کت راش»، سفیر ما در پکن، نیز تا بازگشت من، به بهانه‌ای از شروع مذاکرات جدید در مورد برلین شانه خالی کند. این نکته را هم به «هیگ» گفته که به نظر من این واکنش شوروی «محاسنی هم دارد» زیرا از این پس می‌توان اجلاس سران را در شرایط روانی بسیار بهتری برگزار نمود. به نیکسون که خشمگین و در جستجوی راهی برای مقابله بود توصیه کردم خشم خود را فرو خورده و هیچ واکنشی نشان ندهد. اگر «خونسرد و سنجیده» عمل کنیم، احتمالاً نتیجه مطلوبی حاصل می‌شود. درست نیست که وحشتزده شویم. [رویدادهای] ده روز آینده بیش از هر پاسخ رسمی مؤثر واقع خواهد شد.

در چنین فضایی از تشویش در واشنگتن و دسیسه چینی میان ابرقدرتها بود که به سوی اسلام‌آباد پرواز کردم.

«فارلند» خستگی ناپذیر برنامه اقامت من در آنجا را بدقت تنظیم کرده بود و برای ارسال پیامهای خود از «مجاری فرعی سیا» استفاده می‌کرد. اسامی رمزی که فقط یک دختر بچه پنج ساله را برای سه دقیقه می‌توانست گول بزند، مدام به کار می‌رفت (اسم رمز من «فرد اصلی» بود). یکی از مشکلات من، معاف شدن از تشریفات بود که در تمام مراحل سفر یک مقام بلند پایه وجود دارد. چاره‌ای که به فکرمان رسید این بود که یحیی خان مرا برای گفتگو در یک محیط آرام، علناً به یک استراحتگاه کوهستانی دعوت کند. مشکل این بود که می‌بایست هفتاد و دو ساعت [در پاکستان] توقف می‌کردم، حال آنکه در جو ناشی از جنگ داخلی در پاکستان شرقی و هجوم پناهندگان به هند، یک روز اقامت بیشتر در پاکستان [در مقایسه با اقامت دو روزه در هند] نوعی طرفداری محسوب می‌شد و آثار آن در دهلی نو، دولت امریکا، رسانه‌های گروهی و خصوصاً در کنگره منعکس می‌گردید. علاوه بر این، یحیی خان می‌بایست مدت دو روز از انتظار دور شود و این خطر وجود داشت که اخبار از سوی پاکستانیها به بیرون درز کند. گذشته از هر چیز، این قابل تصور نبود که از رئیس یک دولت به عنوان نوعی پوشش استفاده شود.

بنابراین پیشنهاد کردم که برنامه سفر من به پاکستان برای مدت ۴۸ ساعت، از ۸ تا ۱۰ ژوئیه [۱۹۷۱] - تقریباً معادل مدت اقامت در هند - منتشر گردد. قرار شد که پس از رسیدن به پاکستان، من از اختلالات گوارشی ابراز ناراحتی کنم و از داروخانه سفارت دارو خواسته شود. سپس، به دنبال تشدید کسالت، یحیی خان از من خواهش کند برای استراحت به «ناتیاگالی»، خانه بیلاقی رئیس جمهور در کوهستان، بروم. با چنین بهانه‌ای می‌توانستیم مدت اقامت خود را در پاکستان به سه روز افزایش دهیم و دو روز از آن را در پکن

بگذرانیم. ولی این کار آن اندازه هم که به نظر می‌رسید، ساده نبود. در صورت «بیماری» چطور می‌شد از آمدن پزشک برای معالجه من مناعت به عمل آورد؟ چطور می‌شد مانع از آن گردید که کارمندانی که طی سالیان متمادی به انضباط وزارت خارجه خو گرفته بودند، اکنون دانما در اختیار فرستادگان رئیس جمهور نباشند؟

سفیر زیرک ما راه حلی برای این مشکل پیدا کرد که هیچ چیز بهتر از تلگراف (طبیعتاً محرمانه) خود او نمی‌تواند آن را به طور خلاصه بیان کند: «پزشک سفارت مشکلی نیست. ۶ ژوئیه از اینجا می‌رود. پرستار سفارت در چنین مواقعی خیلی سر به راه است و مزاحم نخواهد شد. معاون رئیس هیأت نمایندگی در ۷ ژوئیه به مرخصی می‌رود؛ مدیر امداد امریکا در ۲ ژوئیه برای تعطیلات به کشور برمی‌گردد. با سایر افراد می‌توان کنار آمد.» در تاریخ طولانی و پرفراخار وزارت خارجه به احتمال قریب به یقین، این نخستین باری است که سفیر امریکا در پاکستان، در آستانه سفر فرستاده رئیس جمهور به آنجا، مباحث می‌کند که همه همکاران مهم را از خود دور کرده و واشنگتن هم از این بابت به او تبریک می‌گوید (از آنجا که خدایان تصمیم به تنبیه من گرفته بودند، در دهلی نو واقعا دچار بدترین نوع اختلال گوارشی شدم و برای آنکه آبرویم در پاکستان نرود، آنرا بی‌آنکه دم برآورم تحمل کردم).

در طرحهای ما احتمال کشف حقیقت نیز پیش بینی شده بود. در صورت افشای ماجرا، کاخ سفید بیانییه بسیار ساده‌ای تقریباً به این مضمون منتشر می‌کرد: «دکتر کیسینجر به درخواست زهربران جمهوری خلق چین آنان را ملاقات می‌کند. پس از بازگشت دکتر کیسینجر و تقدیم گزارش به رئیس جمهور، بیانییه‌ای در این زمینه منتشر خواهد شد.» البته من آدم خوش خیالی نبودم و می‌دانستم که با این چند کلمه بچگانه نمی‌توان غوغا را فرونشاند.

بازدید از اسلام‌آباد دقیقاً مطابق برنامه انجام شد: صرف ناهار در اقامتگاه سفیر [فارلند] با افراد باقیمانده سفارت، گفتگو با یحیی خان، تشکیل جلسه مطبوعاتی در سفارت، مجدداً صرف شام با یحیی خان و همکاران اصلی او به طور خصوصی - رئیس جمهور پاکستان احتمالاً آخرین روز مطبوع زندگی سیاسی خود را، پیش از آنکه در ماه دسامبر در اثر جنگ داخلی پاکستان سرنگون شود، مدیون من بود. او که حالت توطئه گرانه ماجرا مجدوبیش کرده بود، شخصاً کوچکترین جزئیات سفر را بررسی کرد، تمام امکانات دولت پاکستان و خلبان شخصی خود را در اختیار من نهاد و به خلاف آنچه که بعداً در رسانه‌های گروهی ادعا شد، متقابلاً چیزی نخواست. دولت ما، هنگام اغتشاشات پاکستان شرقی، به این نزاکت او پاسخ شایسته‌ای نداد. یحیی که سربازی خشن، صریح و فاقد قدرت تخیل کافی بود در گردباد حوادثی گرفتار شد که چه از نظر تجربه و چه از نظر حرفه‌ای برای رویارویی با آنها آمادگی نداشت.

او مرتکب اشتباهات بزرگی شد ولی در عین حال خدمت بزرگی به ایالات متحده کرد و رفتارش با ما بسیار محترمانه بود.

در ضیافت شامی که به افتخار من ترتیب داده شده بود، یحیی خان نقشه ما را به اجرا در آورد. ناراحتی گوارشی من موضوع بحث عمومی شد.

یحیی خان به صدای بلند گفت که گرمی هوای اسلام‌آباد معالجه را دشوار می‌سازد و اصرار کرد که برای استراحت به «ناتیاگالی»، ملک خصوصی او در نزدیکی خانه کوهستانی رئیس جمهور بروم و وقتی با تحاشی من مواجه شد به خلاف شهادت تاریخ اظهار داشت که در کشورهای اسلامی همیشه مطابق میل صاحب خانه رفتار می‌شود نه مطابق میل میهمان و در این مورد چنان پافشاری کرد که یکی از مأمورین امنیتی همراه من، پس از شنیدن سخنان او، یکی از همکارانش را بیدرنگ روانه ساخت تا از استراحتگاه مورد بحث بازدید کند و او نیز حوالی نیمه شب با تشویش تمام بیغام داد که به نظر می‌رسد اقامت در آن محل کاملاً «ناممکن» باشد. ما هم مجبور شدیم از پاکستانیها بخواهیم این مأمور بیچاره را تا بازگشت من از پکن پیش خود نگه دارند.

در یکی از آخرین تماسهای خود با «سان کلمنت»، قبل از عزیمت به چین، مطلع شدم که نیکسون سرانجام به صرافت افتاده وزیر خارجه خود را - در ۸ ژوئیه - در جریان سفر من به چین قرار دهد. به «راجرز» گفته بود که این تصمیم در آخرین لحظه و برای اجابت دعوت مقامات چین اتخاذ گردیده است. مطلب دیگری که چند ساعت پیش از عزیمت به سوی پکن از آن مطلع گردیدم این بود که به نظر کارشناسان روابط عمومی، بهترین موقع برای اعلام خبر، ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه - به وقت واشنگتن - روز ۱۵ ژوئیه می‌باشد. و سرانجام اینکه باز از «مجاری انحرافی» خبر رسید که «ملوین لرد» در یک کنفرانس مطبوعاتی در توکیو اظهار داشته است که او با تبدیل ژاپن به یک قدرت هسته‌ای مستقل مخالفتی ندارد و موافقتنامه‌های سالت [مذاکرات تحدید سلاحهای استراتژیک] موجب نوعی برابری استراتژیک خواهد گردید که می‌تواند محرک برنامه‌های هسته‌ای ژاپن باشد.

آن شب، پس از صرف شام با یحیی خان، حدود ساعت یازده برای استراحت به اتاق خود رفتم، هیچ یک از این اخبار نتوانست بیتابی و حالت عصبی مرا تسکین دهد. برای اولین و آخرین بار در طول مدت خدمت شب را ناراحت خوابیدم. سعی می‌کردم آنچه را که برایم روی خواهد داد، حدس بزنم. و باز برای اولین و آخرین بار، از فکر کردن در باره مأموریتی بدان اهمیت، آن هم در پایتخت ناشناخته‌ای که در آن ارتباط من با همه جهان قطع می‌شد، احساس تشویش می‌کردم.

ساعت ۳ و ۳۰ دقیقه روز ۹ ژوئیه در اقامتگاه میهمانان رسمی در اسلام‌آباد از خواب برخاستم و صبحانه مختصری صرف کردم. در ساعت ۴ صبح، اتومبیلهای ارتش پاکستان من و گروه همراهم را در معیت سلطان خان، وزیر خارجه پاکستان، به فرودگاه «چکالاله» برد. همراهان عبارت بودند از «وینستون لرد»، «جان هولدریج» (V) و «دیک اسمایزر» (A)، دستیاران من و همچنین دو مأمور امنیتی. به پیشنهاد «فارلند»، کلاه به سر گذاشته و عینک تیره به چشم زده بودم تا هیچ رهگذری قادر به شناسایی من نباشد. البته شناخته شدن من در آن روز، آتم در شهری که نامم قاعدتاً نمی‌بایست برسرزبانها باشد، سخت بعید می‌نمود. یک بوئینگ ۷۰۷ هواپیمایی بین‌المللی پاکستان در محوطه نظامی فرودگاه منتظر بود. این هواپیما در روزهای ۶ و ۷ ژوئیه به طور آزمایشی به پکن پرواز کرده و در بازگشت، کارمندان چینی‌ای را که می‌بایست



ما را در نهم ژوئن همراهی کنند با خود به پاکستان آورده بود؛ افراد مذکور تا هنگام رسیدن ما به فرودگاه، دور از انتظار در هواپیما باقی مانده بودند. خلبان شخصی یحیی خان هدایت هواپیما را به عهده گرفت. به او در مورد خطر ضبط مکالمات رادیویی چنان که باید هشدار داده شده بود. هواپیمای خود من نیز در بخش غیرنظامی فرودگاه، دور از بوئینگ هواپیمایی پاکستان توقف کرده بود تا اگر روزنامه نگاران یا اعضای سفارت هوس دیدن آن به سرشان زد، کاملاً در معرض دیدشان قرار داشته باشد.

پیش از عزیمت، پیام کوتاهی برای «هیگ» فرستاده و تأیید کردم که از زمان مناسب برای اعلام خبر سفر نیکسون اطلاع حاصل نموده‌ام. به «سان کلمنت» نیز اطلاع دادم که چینی‌ها چهار مقام مهم خود را برای همراهی من اعزام داشته‌اند.

داده شد «تغییرات برنامه» را به مقاصد بعدی، یعنی تهران (برای سوخت‌گیری)، پاریس، سان کلمنت و واشنگتن اطلاع دهد.

«چانگ ون - چین» (۹)، مدیر کل اداره اروپای غربی، آمریکا و اقیانوسیه در وزارت خارجه چین، نخستین کسی بود که در سحرگاه نهم ژوئیه در بوئینگ هواپیمایی بین‌المللی پاکستان دیدم. چون لای او را برای همراهی من برگزیده بود تا نشان دهد که اهمیت زیادی برای سفر من به پکن قابل می‌باشد. («چانگ ون - چین» طوری از ما استقبال کرد که گویی چیزی طبیعی‌تر از آن در دنیا وجود ندارد که یک دیپلمات عالی رتبه چینی، ۳۸۰۰ کیلومتر راه را برای همراهی یک مقام بلند پایه کاپیتالیست به مقر دولتی که خود را منشاء انقلاب جهانی می‌نامید، ببیماید.

نه من و نه مأمورین اطلاعاتی همراهم هیچ کدام



یحیی خان به من گفته بود که آنها از تمایل آمریکا به رازداری «بسیار رنجیده خاطر»ند و به احتمال قوی مایلند که خبر سفر من اعلام گردد. پیام خود را با این عبارت خاتمه دادم: «به نحو مناسبی عزیمت کردم».

هواپیما در ساعت ۴ و ۳۰ دقیقه برای یک سفر ۳۷۵۰ کیلومتری به مدت چهار ساعت و سه ربع، به مقصد پکن به پرواز درآمد.

در ساعت ۸ بامداد، هنگام نزدیک شدن هواپیما به پایتخت چین، طرحی که به منظور استتار سفر من تهیه گردیده بود، به اجرا گذاشته شد. کاروانی از اتومبیل‌ها - بدون من - برای بیمودن مسیر هفتاد و پنج کیلومتری که به «ناتیاگالی» ختم می‌شد، به حرکت درآمد. اتومبیل‌ها حامل «فارلند» سفیر آمریکا - «دیوید هلبرین» - آجودان من - دو مأمور اطلاعاتی و یک آجودان پاکستانی بود. «هال ساندرز» (که در جریان طرح قرار داشت) برای مذاکره در باره مسائل دو جانبه با مقامات پاکستانی و همچنین برای اهدام در مواقع اضطراری در اسلام آباد باقی ماند.

ساعت ۹ روز دوشنبه (یعنی موقعی که تقریباً بیست و چهار ساعت از ورود من به پکن می‌گذشت) «دیوید هلبرین» با تلفن به «ساندرز» اطلاع داد که من به یک روز استراحت اضافی احتیاج دارم و کلیه قرارهای ملاقات باید لغو شود. به خلبان هواپیمای رسمی من نیز خبر داده شد تا پیش بینی‌های لازم را در مورد تغییر برنامه پرواز به عمل بیاورد. همچنین به سفارت آمریکا دستور

تا آن موقع کمونیست‌های چینی را ندیده بودیم. مأمورین اطلاعاتی وقتی دیدند مقامی که آنان مسئولیت حفظ او را به عهده دارند نه فقط با یک هواپیمای خارجی پرواز می‌کند - چیزی که خلاف تمام اصول آموخته شده به ایشان بود - بلکه کمونیست‌های چینی او را به نقاطی می‌برند که قبلاً توسط آنان بازرسی نشده و از امن بودن آنها اطمینانی نیست، کم مانده بود سکتة کنند. نتیجتاً «مک لئود» و «جک ردی» هر جا که می‌رفتم قدم به قدم مرا تعقیب نموده و حتی خواهش می‌کردند هنگام ملاقات با چون لای نیز حضور داشته باشند.

(چینی‌ها بعداً کلیه مأمورین امنیتی را دور کردند). مأمورین نامبرده از دو جمدان بزرگ حاوی اسناد محرمانه ما بشدت مراقبت می‌کردند و حتی هنگام صرف غذا یا بازدید از شهر ممنوعه نیز آنها را همراه خود می‌آوردند. خلاصه اینکه مأمورین ما طوری رفتار می‌کردند که گویی قادرند با هر بلایی که جمعیت هشتصد میلیون نفری چین می‌توانست به سر ما بیاورد، مقابله کنند (...)

هواپیما در ساعت ۱۲ و ۱۵ دقیقه به وقت محلی (روز جمعه ۹ ژوئیه) در یک محوطه نظامی در نزدیکی پکن به زمین نشست. مارشال «یه چی - یینگ» (۱۰)، یکی از اعضای برجسته دفتر سیاسی حزب کمونیست چین و معاون رئیس کمیسیون امور نظامی، از هیأت ما استقبال کرد؛ «هوانگ هوا» که اندک زمانی پیش به سفارت چین

در کانادا منصوب شده بود (سپس نخستین سفیر چین در سازمان ملل متحد و بعداً وزیر امور خارجه)، «هان هسو»<sup>(۱۱)</sup> کفیل تشریفات وزارت خارجه (بعداً معاون اداره رابط چین و واشنگتن)، و همچنین یک مترجم به نام «شی شائو - شو»<sup>(۱۲)</sup> جزء مستقبلین بودند.

مارشال «یه چی - یینگ» مرا در لیموزین بزرگی که برده پنجره‌های آن کشیده شده بود به اقامتگاهم هدایت کرد. در چند باری که توانستم نگاهی سطحی به بیرون بیندازم، خیابانهای پاکیزه عریضی را دیدم که جز دو چرخه، با سایر وسایل نقلیه تردد چندانی صورت نمی‌گرفت. پس از عبور از میدان بزرگ «تین آن من» راه خود را به طرف یکی از اقامتگاههای متعدد ویژه میهمانان رسمی که در بخش غربی شهر، در یک پارک بزرگ محصور قرار داشت، ادامه دادیم: (...)

چون لای ساعت ۱۶ و ۳۰ دقیقه از راه رسید. چشمان نافذی که در آن واحد مبین حدت، آرامش، احتیاط کاری و اعتماد به نفسی آرام بود، چهره استخوانی و با حالت او را تحت الشعاع قرار داده بود. کت خاکستری رنگ بسیار زیبایی به تن داشت که در عین ظرافت ساده بود. با لطف و تشخیص رفتار می‌کرد و فضا را از حضور خویش می‌آکند، نه با قدرت جسمانی (همچون مانویا دوگل) بلکه با تنش کنترل شده و انضباط خلل ناپذیرش، چنان که گویی یک نیروی مهار شده است. برخورد ساده اش نمی‌توانست یک ناظر دقیق را دچار شبهه سازد. لبخند سریع، توجه بسیار در هنگام گفتگو که حاکی از درک زبان انگلیسی - حتی بدون کمک مترجم - بود و همچنین سر زندگی همیشگی او آشکارا معرف مردی بود که نیم قرن زندگی پرماجرا، اهمیت حیاتی خویشتن‌داری مداوم را عمیقاً در ذهن او نقش کرده بود. در آستانه اقامتگاه از او استقبال کرده، دستش را به گرمی فشردم. این نخستین گام در راه امحاء میراث گذشته بود<sup>(۱۳)</sup>

چون لای، به خلاف مانو، در خارج زندگی کرده بود؛ او که در سال ۱۸۹۸ در یک خانواده طبقه متوسط چشم به جهان گشوده بود، تحصیلات درخشان خود را در سالهای دهه ۱۹۲۰ در فرانسه و آلمان ادامه داده و مدتی هم به عنوان کارگر در آن کشورها کار کرده بود. وقتی او را برای نخستین بار ملاقات کردم، تقریباً نیم قرن بود که عضویت هیأت رهبری حزب کمونیست چین را داشت. چون لای که در راهپیمایی بزرگ شرکت کرده بود، مدت تقریباً بیست و دو سال - که هشت سال آن عهده‌دار وزارت امور خارجه بود - تنها نخست‌وزیر جمهوری خلق چین به شمار می‌رفت. در سالهای دهه ۱۹۴۰ با ژنرال «مارشال» مذاکره کرده و خلاصه اینکه یک شخصیت تاریخی بود. در هر زمینه، اعم از فلسفه، بیان خاطرات، تحلیل تاریخی و دادن پاسخهای شوخ طبعانه مهارت داشت و اطلاعاتش، خاصه در مورد آمریکا - از جمله سوابق شغلی خود من - حیرت انگیز بود. آرام و با امساک سخن می‌گفت و تنشهای عمیق مردی را آشکار می‌ساخت که به قول خودش نگران حل مشکلات روزانه هشتصد میلیون چینی و کوشش برای حفظ ایمان مرآمی نسل آینده بود.



کاملاً بدیهی است که او با هیجان و اضطراب بدان می‌اندیشید که چگونه می‌توان رئیس جمهور آمریکا را علی‌رغم کلیه محظورات به چین دعوت نمود.

روشن است که مفهوم این سفر برای چینی‌ها عمیق‌تر بود تا برای خود ما. برای ما سفر به پکن سرآغاز تحولی مفید در روابط بین‌المللی محسوب می‌شد ولی برای آنان حالت یک بحران شخصی، فکری و عاطفی را داشت. گروه کوچکی از مخالفان سیاسی که در ابتدا امیدی به پیروزی نداشتند، پس از راهپیمایی بزرگ، جنگ با ژاپن، جنگ داخلی، رویارویی با آمریکا در کره، به مبارزه طلبیدن شوروی و قبول عامرانۀ تشنج‌ناشی از انقلاب فرهنگی، اکنون با کسانی به گفتگو نشستند که طی مدت بیست و پنج سال دشمن شماره یک به حساب می‌آمدند، آن هم درست هنگامی که این دشمن در آنچه که از دید ایشان «جنگ آزادیبخش» در مرزهای چین محسوب می‌شد، مداخله می‌کرد. این برخورد ناشی از تضادهای فلسفی، این ابهام اخلاقی در حالت افسردگی چوئن لای، تضادهای ناگهانی رفتار او و نحوه اعلام خبر سفر من که با داستانهای حماسی درباره راهپیمایی بزرگ و تجلیل از کارهای «صدر مائو» همراه بود، آشکار می‌گردید. با این وجود، در او آرامشی وجود داشت که موجب می‌شد از بسیاری حیل‌گری‌های حقیر که معمولاً مشخصه مذاکرات ما با کمونیست‌هاست، اجتناب کند. تمام گفتگوهای ما، چه در این سفر و چه در سفرهای بعدی، بلااستثناء طولانی بود (غالباً پنج تا هفت ساعت)، ولی چوئن لای هیچگاه کوچکترین نشانی از بیتابی از خود نشان نداد، هیچگاه تلویحاً به من نفهماند که کار دیگری دارد، هیچ وقت [در حین

صحبت] او را پای تلفن نخواستند و به طور کلی، قیودات اداری خاص رهبری یک کشور بزرگ مشکلی برای ما ایجاد ننمود. نمی‌دانم چطور در این مورد توفیق می‌یافت، بعضی وقتها بشوخی به او می‌گفتم که مقامات عالی رتبه واشنگتن حتی برای ظهور حضرت مسیح هم نمی‌توانند این قدر وقت صرف کنند.

چوئن لای ضمناً فوق‌العاده بانزاکت بود. علی‌رغم اختلاف مقام، ملاقاتهای ما بنا به تقاضای او، گاه در اقامتگاه من و گاه در کاخ خلق صورت می‌گرفت، به طوری که دیدارها جنبه متقابل داشت. پس از توافق در باره پاریس به عنوان محل تماس آتی، چوئن لای پیشنهاد کرد که تا مدتی همچنان از مجرای پاکستان استفاده شود زیرا طبق یک ضرب‌المثل چینی «پس از عبور از یک پل نباید آن را خراب کرد».

خلاصه اینکه چوئن لای یکی از جالب‌ترین شخصیت‌هایی بود که در عمر خود دیده بودم. عقاید او با آن نزاکت، شکیبایی بی‌پایان، هوش سرشار و نکته‌سنجی خاصی که داشت، در جریان گفتگوها تحول می‌یافت، تحولی که دامنه آن حتی به اساس روابط دو جانبه ما نیز کشیده می‌شد. این کار با چنان سهولت آمیخته به ظرافتی صورت می‌گرفت که گویی هیچ راه عقلائی دیگری وجود ندارد. به هم نزدیک کردن دو جامعه که تاریخ و مرام سیاسی متفاوتی عمیق میان آنها ایجاد کرده بود، با مشکلات عظیمی همراه بود. عقل متعارف ایجاب می‌کرد که موجبات تنش‌های مشخص رفع گردد، ولی برای یکی از آنها - تایوان - راه حل سریعی وجود نداشت و سایر تنش‌ها نیز کوچکتر از آن بودند که رفع آنها، اساس یک دوستی پایدار را فراهم بیاورد.

بنابراین باید در مورد موضوعات اساسی گفتگو می‌شد - درباره برداشت ما از امور بین‌المللی به طور اعم، و امور آسیایی به طور اخص - به طوری که مقاصد ما روشن و دیدگاههای ما معین شود و پر بیست سال عدم آگاهی دوجانبه فایق آیم. اتفاقاً از آنجا که مسائل عینی اندکی برای مطرح شدن وجود داشت، اعتماد [متقابل] می‌بایست از بحث درباره اصول حاصل گردد. من و «چو»، پس از ساعتها گفتگو، به این عناصر نامحسوس درک متقابل شکل دادیم. چوئن لای از همان نخستین ساعات ملاقات با من همراهی کرد. بیانیۀ مقدماتی من که طولانی و کمی فضل‌فروشانه بود، تاریخچه روابط چین و آمریکا را که نهایتاً به این ملاقات می‌رسید، مرور می‌کرد. در پایان مقدمه آن آمده بود که «افراد بسیاری از این کشور که چنین زیبا و برای ما چنین مرموز است، دیدن کرده‌اند» در این موقع، چوئن لای دست خود را بلند کرد و گفت: «خواهید دید که این کشور مرموز نیست. وقتی آن را بیشتر بشناسید، جنبه اسرارآمیزش را از دست خواهد داد.» من هاج و واج ماندم ولی شك نیست که حق با او بود. هدف اصلی ما - لااقل در ابتدا - ایجاد اعتماد و از میان بردن ابهام بود، نه حل مسائل دوجانبه.

به همین دلیل نیز گفتگوهای ما طولانی‌ترین و عمیق‌ترین گفتگوهایی بود که من در دوران خدمت خود با رهبر یک کشور [خارجی] داشته‌ام (شاید به استثنای گفتگوهایم با انورالسادات). دو دشمن مرا می، عقاید خود را درباره مسائل جهان با صراحتی که حتی در میان هم‌پیمانان نیز کم سابقه است و با عمقی که تنها حضور یک مرد بزرگ آن را امکان‌پذیر می‌سازد، ابراز می‌داشتند. در نخستین دیدار از چین هفده ساعت و در هر یک از دیدارهای







می ساخت و عقب نشینی ایالات متحده از هندوچین را به احتمال قوی به یک هزیمت مبدل می ساخت. در نخستین جلسه ملاقات، به دلیل آگاهی کامل از مخاطرات و مهلت چهل و هشت ساعته ای که در اختیار داشتیم - من برای آنکه سوءظنی برانگیخته نشود باید دوباره در پاکستان در انتظار ظاهر می شدم - هیچ یک از ما درباره سفر رئیس جمهور به چین - نکته ای که بعداً براساس آن در مورد سفر من قضاوت می شد - سخنی به میان نیاورد. هر دو چنان رفتار می کردیم که گویی این مسأله کم اهمیتی است که ب راحتی می توان آن را حل کرد. به تدریج که مهلت به پایان می رسید، هر یک از ما می کوشید به دیگری بقبولاند که راههای دیگری پیش پا دارد. با نزاکت بسیار، با تحلیلهای فلسفی و حتی گاه بشوخی سعی می کردیم به یکدیگر نشان دهیم که هر لحظه امکان عقب گرد وجود دارد.

با این وجود، هر دو می دانستیم که چنین نیست و از آن پس دیگر جز به پیش نمی توانیم رفت. مسأله سفر رئیس جمهور به چین ابتدا اجمالا مورد بحث قرار گرفت و ادامه آن به پایان دومین روز سفر، یعنی به حدود هشت ساعت پیش از عزیمت من از پکن، موکول گردید. در عوض، چونن لای در نخستین دیدار ما که حدود هفت ساعت (با احتساب وقت شام) به طول انجامید، مدتی در مورد موافقت خود با نظریاتی که نیکسون در غژوبیه، در یک سخنرانی در کانزاس سیتی ابراز داشته بود، سخن گفت. حرفهای چونن لای مرا در موقعیت نامساعدی قرار داد زیرا از وجود این سخنرانی کاملاً بی اطلاع بودم و این نشان می داد که حتی دقیق ترین تمهید مقدمات نیز می تواند نقابسی داشته باشد.

صبح روز بعد، چونن لای یک نسخه انگلیسی این سخنرانی را که به دست خود یادداشتهاپی در حاشیه آن نوشته بود، هنگام صرف صبحانه برایم فرستاد. با این تقاضا که آن را بعداً به او بازگردانم. ظاهراً این تنها نسخه موجود سخنرانی بود. این حرکت او بسیار بامعنی بود. سخنرانی مذکور در واقع عبارت بود از اظهارات بالبداهه رئیس جمهور خطاب به مدیران جراید «میدل وست» که برای برگزاری کنفرانسی درباره سیاست داخلی آمریکا به دعوت اعضای دولت و کارمندان کاخ سفید دعوت شده بودند. نیکسون با اشاره به «چهارچوب وسیعتر» و «رابطه میان برنامه های ملی و مسائل

آن بود که رهبران یک کشور اجازه دارند از ملت خود توقع داشته باشند. چینی ها یک سیاست قدرت را با خونسردی اجرا می کردند، سیاستی که با بشردوستی احساساتی موردنظر محافل روشنفکری غرب تفاوت بسیار داشت. با این وجود، درگذشت چونن لای مرا عمیقاً متأثر ساخت. مرگ او آینده را تا حدی در ابهام فرو برد. هیچ یک از ما دو نفر از ابهام اساسی موجود در روابط دو کشور و از این نکته که همگامی کشورهای ما ممکن است، در مقیاس تاریخ، لحظه کوتاهی بیش به طول نینجامد، غافل نبودیم. اگر دو کشور روزی در برابر یکدیگر قرار می گرفتند، چینی ها با همان روشن بینی و استقامتی که هنگام همکاری از خود نشان می دادند، به مقابله با ما برمی خاستند. یکی از افتخارات دوران خدمت من همین چند صبحی - هر اندازه با مقیاس بیرحمانه تاریخ کوتاه جلوه کند - است که با این مرد بزرگ کار کردم و توانستیم با کنار نهادن قیود مرامی، به پیش بینی های متزلزل بشری اندکی استحکام بخشیم.

نخستین گفتگوی ما در بعدازظهر روز نهم ژوویه - حدود چهار ساعت پس از ورود به پکن - در اقامتگاه من صورت گرفت. روبروی هم در صندلیهای راحتی حصیری - نظیر صندلیهای از مد افتاده ای که در استراحتگاههای تابستانی یافت می شود و در آن محیط کاملاً نامناسب می نمود - نشسته بودیم و میزی که بر آن رومیزی سبزرنگی گسترده بودند، در وسط قرار داشت. مارشال «به چی-ین - پینگ»، «هوانگ هوا» و «چانگ ون - چین»، چونن لای را همراهی می کردند؛ هیأت همراه من مرکب بود از «هالدریچ»، «اسامیس» و «لرد» که همگی مثل من زیر نگاه نافذ دو مأمور آمریکائی قرار داشتند. آنها مصمم بودند که ما را در بین بیگانگان غیرقابل کنترل به حال خود رها نکنند. در برابرم پرونده بزرگی قرار داشت که بعد از تذکر چونن لای به هنگام قرائت بیانیه مقدماتی، دیگر به آن مراجعه نمی کردم. خود چونن لای نیز مثل همیشه فقط یک صفحه کاغذ در دست داشت که او کلماتی چند - احتمالاً رنوس کلی مطالبی که او مایل بود درباره آنها صحبت کند - بر آن یادداشت شده بود.

ما هر دو به این نتیجه رسیده بودیم که مهمترین حاصل نخستین دیدار ما باید آگاه ساختن هم از اهداف اصلی یکدیگر باشد. و در صورت تشخیص درست، همان ضرورتهایی که ما را به یکدیگر نزدیک کرده بود، جهت آتی روابط ما را نیز مشخص می کرد، البته به شرط آنکه هیچ یک از طرفین از دیگری انتظار اتخاذ تصمیمات مغایر با منافع یا ارزشهای خود را نداشته باشد. نتیجتاً گفتگوی ما که با سهولتی آمیخته به شوخ طبعی صورت می گرفت و به گفتگوی دو استاد فلسفه سیاسی شباهت داشت، این واقعیت را که در صورت شکست مذاکرات، یک کشور با ادامه انزوا و کشور دیگر با مشکلات فزاینده بین المللی تاوان آن را خواهد پرداخت، تقریباً از نظرها دور می داشت. شکست مأموریت من بر مخاطراتی که چین در معرض آنها قرار داشت می افزود، روسها را یقیناً بی پرواتر می کرد، ما را در امریکایی اعتبار

بعد، روزانه بین ۶ تا ده ساعت - جز در مواقع صرف غذا - با چونن لای گفتگو کردم و حتی در آن موقع نیز صحبتها برمعنا، باروح و روشنگر بود. همین ترتیب در سفر نیکسون به چین نیز تکرار شد. ساختارهایی که از آن پس در برابر تنشهای متعدد دوام آورده و به صورت یکی از بنیادهای روابط بین المللی معاصر درآمده اند، این چنین ایجاد گردید.

تعیین تأثیر شخصیتها بر حوادث همواره کار دشواری بوده است. شك نیست که ایالات متحده و چین از روی ضرورت به یکدیگر نزدیک شده بودند و من نه به دلیل خیرخواهی محض بلکه به خاطر تقارب منافع گذارم به چین افتاده بود. این نه احساسات دوستانه شخصی من نسبت به چونن لای، بلکه آگاهی از خطر مشترک بود که روابط ما را پدید آورد. با این وجود، درک روشن این منافع و اقدام قاطعی که نهایتاً صورت گرفت، مدیون مهارت رهبران دو کشور در استفاده از امکانات خود بود. نزدیکی چین و ایالات متحده در بطن اوضاع بین المللی دهه ۱۹۷۰ نهفته بود ولی پیدایش سریع و رشد طبیعی این نهضت تا حد قابل ملاحظه ای مدیون شخصیت درخشان و قدرت پیش بینی خارق العاده نخست وزیر چین بود.

بدیهی است که ما از یکدیگر استفاده کردیم و این تا حدی هدف دیپلماسی است. ولی هدف دیگری هم وجود دارد و آن تألیف مقاصد طرفین است؛ فقط یک مذاکره کننده ناشی یا کم تجربه خیال می کند که می تواند مخاطب خود را همیشه بفریبد. در سیاست خارجی، انسان هرگز نباید این نکته را از یاد ببرد که برای حل مسائل مرتبط با یکدیگر، با افراد واحدی در ادوار متناوب سروکار پیدا خواهد کرد: تزویر که امتیازهای موقت به بار می آورد، مانع از آن می شود که بنیادهای مستحکم ایجاد گردد. درستکاری عامل تحکیم نظم بین المللی است و این حتی در مورد کشورهای رقیب نیز صدق می کند؛ حيله گری دشمن تداوم است.

چونن لای این واقعیت را دریافته بود و همین امر بود که به ما اجازه داد تا در آن برهه از تاریخ، علاوه بر وحدت نظر، به تحلیلهای سازگار با یکدیگر، در مورد شیوه های بهره برداری از توازن بین المللی به نفع طرفین، دست یابیم. چونن لای هرگز برای کسب امتیازات جزئی چانه نمی زد. خیلی زود فهمیدم که بهترین روش مذاکره با او عبارت است از ارائه یک موضع منطقی، تشریح دقیق آن موضع و حفظ آن. در این راه گاه تا آنجا پیش می رفتم که بررسیهایی را که نتیجه گیری های ما بر آنها مبتنی بودند، به او نشان می دادم. او نیز به همین طریق عمل می کرد و هرگونه خدعه و فریب در حکم خود کشی بود. کاملاً آگاه بودم که چونن لای نماینده چه نظامی است و تردیدی نداشتم که او، به عنوان خادم آن نظام، همان قدر که مخاطب جالبی است، دشمن مهیبی نیز می تواند باشد. جامعه جدید چین به بهایی ساخته شده بود که در نظرم سرسام آور می نمود. بهایی که به صورت سلب آزادی، از میان رفتن خودجوشی و نابودی فرهنگ و زندگی خانوادگی پرداخت شده بود، به نظرم بسیار بیش از



امریکا در جهان»، شگفتی و کنجکاوی حاضرین را برانگیخته بود. نیکسون تحت تأثیر هیجان ناشی از اتفاقی که آن را قریب الوقوع می‌دانست، چینی‌ها را به عنوان «انسانهای خلاق، مولد و یکی از لایق‌ترین ملل جهان» مورد ستایش قرار داده و دنیایی مرکب از «پنج ابرقدرت اقتصادی» (ایالات متحده، اروپای غربی، ژاپن، اتحاد شوروی و چین) را که روابط بین آنها ساختار صلح عصر کنونی را تعیین خواهد نمود، پیش بینی کرده بود. چون لای عنوان «ابرقدرت» را نمی‌پذیرفت و می‌گفت که چین مایل نیست چنین نقشی ایفا کند. این حرف هم صحیح و هم محتاطانه بود: نیاز چین به ما دقیقاً بدان جهت بود که خود بنهایی فاقد نیروی لازم برای مقابله با روسیه بود.

بر اثر یک توافق ضمنی، از تدقیق در مسائل بفرنج اجتناب شد. مسأله تایوان فقط یک بار در نخستین دیدار ما تلویحاً مطرح شد. توضیحات مفصل من درباره سیاست ایالات متحده در هندوچین، تأکید بر مذاکرات محرمانه با «له‌دوک‌نو»، برای لحظاتی چند این تصور را به وجود آورد که شکست بن‌بست مذاکرات امکان‌پذیر می‌باشد (ملاقات بعدی من و «له‌دوک‌نو» چند روز بعد از آن تاریخ باید صورت می‌گرفت). در حالی که روسها به آگاهی خود از این مذاکرات سری مباهات می‌کردند، چون لای ضمن تجاهل سنوالات چندی مطرح ساخت و این تدبیر خوبی برای اجتناب از موضع‌گیری بود. نخستین روز مذاکرات ما در ساعت ۲۰ و ۳۰ دقیقه، بدون اتخاذ تصمیم و یا حتی صحبت درباره مسأله سفر رئیس‌جمهور به پایان رسید. مذاکرات ظهر روز دهم ژوئیه در کاخ خلق از سر گرفته شد. کاخ خلق که روبروی شهر ممنوعه قرار دارد در سال ۱۹۵۸ - طی مدت سیزده ماه - به مناسبت گرمی داشت دهمین سالگرد پیروزی کمونیستها در جنگ داخلی بنا گردیده و سبک آن چیزی است بین سبک نئوکلاسیک دوره موسولینی و سبک معماری کمونیستی. هر یک از تالارهای بزرگ کاخ نام یکی از ایالات چین را بر خود دارد (در یکی از آنها که ویژه ضیافتهاست می‌توان از چند هزار نفر یکجا پذیرایی کرد) و علاوه بر سالنهای متعدد، حداقل یک تماشاخانه نیز در آن وجود دارد. ملاقات ما این بار در تالار «فوک‌ی‌ن»، استان مقابل تایوان، صورت گرفت. در این انتخاب نکته ظریفی وجود داشت که متأسفانه - مثل مصاحبه «اسنو» - از نظر من دور ماند زیرا در آن موقع نام تالار را نمی‌دانستم. گذشته از آن، با کمال شرمندگی باید عرض کنم که حتی در صورت آگاهی از نام تالار نیز به مفهوم مستتر در آن بی‌نمی‌بردم. این بلاهت چاره‌ناپذیر چندان بیفایده هم نیست (چون لای در سفر بعدی که ملاقاتها در تالار دیگری صورت گرفت، ناگزیر همه چیز را برای من شرح داد). این بار جو دیگری بر جلسه حاکم بود. چون لای تقریباً بی‌مقدمه و با قدرت و صراحت به تشریح دیدگاه چینی‌ها - همان مواعظ همیشگی کمونیستهای چین - پرداخت. اینکه «در دنیا ناآرامیهای متعددی وجود دارد»، تایوان بخشی از چین است و چینی‌ها از «مبارزه برحق» مردم ویتنام شمالی پشتیبانی

می‌کنند»، قدرتهای بزرگ علیه چین متحد شده‌اند (نه فقط امریکا و شوروی بلکه ژاپن نظامی‌گرا نیز)، هند کشوری متجاوز است، حرص و آزوسها تهدیدی برای جهان محسوب می‌شود، چین یک ابرقدرت نیست و آرزوی آن را هم ندارد، و اینکه امریکا با مشکل مواجه است زیرا «پیش از حد دست‌درازی می‌کند». چون لای موعظه تند خود را با این سنوالات خشن به پایان برد: با توجه به اختلافات عظیم دو کشور، آیا سفر رئیس‌جمهور ایالات متحده به چین اصلاً معنایی خواهد داشت؟ من با قاطعیت مشابهی پاسخ دادم که خود چین این مسأله را مطرح ساخته و ما نمی‌توانیم هیچ نوع شرطی را در این مورد بپذیریم. گفتم که در این باره دیگر صحبت نخواهم کرد و اتخاذ تصمیم در مورد دعوت از رئیس‌جمهور به عهده مقامات چین است. سپس با لحنی عمداً خشن، به پاسخگویی به



نکات گوناگون در بیانات چون لای پرداختم. پس از طرح نخستین مورد، چون لای حرفم را قطع کرد و گفت که اگر خوراک مرغابی را به موقع صرف نکنیم، سرد خواهد شد. هنگام ناهار، حالت تنش از میان رفت و چون لای دوباره خوشرویی خود را باز یافت. در پایان غذا، نخست‌وزیر چین صحبت را به انقلاب فرهنگی چین کشاند و تذکر من در مورد اینکه مسأله مذکور یک امر داخلی چین می‌باشد، مؤثر واقع نشد. چون لای به سخنان خود ادامه داد و گفت که اگر قرار بر مذاکره باشد، درک صحیح این ماجرا ضرورت خواهد داشت. او با ظرافتی که به دشواری می‌توانست اضطراب عمیقش را از نظرها پنهان دارد، وضع چین را که در اثر تعصب عقیدتی و ترس از بوروکراتیزه شدن دستخوش تفرقه‌گشته بود، توصیف کرد. او مشکل غامض جامعه چین را بیان نمود، جامعه‌ای که مردمش با ایمان به یک حقیقت واحد بار آمده و ناگهان با دسته‌بندی‌های بیشماری مواجه گردیده بود. گروههای مختلف هر یک معرف حقیقت خاص خود بودند و رویوی آنها حاصل نیم قرن مبارزه را به مخاطره می‌افکند. چون لای شرح داد که چطور گاردهای سرخ او را در روز تمام در دفتر خود محبوس کرده

بودند. خود او در ضرورت اتخاذ چنین تدابیر تندی تردید داشت ولی مانو دوراندیش تر بوده و درست عمل کرده بود. حال که به گذشته می‌نگرم، فکر می‌کنم چون لای با گفتن این حرفها می‌خواست، در مورد انقلاب فرهنگی، لااقل تا حدی از خود سلب مسئولیت کند و بفهماند که انقلاب مذکور پایان یافته است.

پس از ناهار، دوباره یک ساعت تمام به رد گفته‌های چون لای پرداختم تا اینکه او ناگهان - و طوری که گویی جز تعیین تاریخ سفر مشکل دیگری باقی نمانده - تابستان ۱۹۷۲ را برای سفر رئیس‌جمهور پیشنهاد کرد. به نظر او شرط احتیاط آن بود که ما قبلاً روسها را ملاقات کنیم. من که از اقدامات زیرکانه کرملین در این مورد اطلاع داشتم، پاسخ دادم که برگزاری اجلاس سران در مسکو محتمل می‌باشد ولی دیدارها در تاریخهای پیش بینی شده صورت خواهند گرفت: ابتدا پکن، سپس مسکو. چون لای ظاهراً از شنیدن این خبر خشنود شد. وقتی به او گفتم که برگزاری اجلاس سران در فصل تابستان، به دلیل نزدیکی زمان انتخابات امریکا احتمالاً سوء تعبیر خواهد شد، چون لای بهار ۱۹۷۲ را پیشنهاد کرد و من آن را پذیرفتم، جلسه در ساعت ۱۸ به پایان رسید. نخست‌وزیر چین می‌بایست در ضیافت شامی که به افتخار میهمان دیگری برپا می‌شد شرکت کند (بعدها فهمیدم که میهمان مزبور «کیم ایل سونگ» رهبر کره شمالی بوده است). چون لای که دوست داشت هر روز از ظهر تا نخستین ساعات بامداد روز بعد کار کند، پیشنهاد کرد که ساعت ده، پس از صرف شام، برای تدوین اعلامیه مشترکی که می‌بایست به مناسبت سفر من انتشار یابد، یکدیگر را ملاقات کنیم.

با همراهمان برای صرف شام به اقامتگاه خود بازگشتم. مقامهای چینی رفته بودند و ما با خدمه خانه تنها مانده بودیم. سراسر آن شب به تعیین قرار ملاقاتهایی که نهایتاً به تعویق می‌افتاد، به گردشهای شبانه (از ترس جاسوسان، تمام گفتگوهای ما در اثنای همین گردشها صورت می‌گرفت) تا محل نگاهبانان و نگارنی تقریباً آشکار از بابت رویدادهای احتمالی در آینده سپری شد. در این فکر بودم که آیا چینی‌ها تغییر عقیده نداده‌اند؟ سرانجام، حدود ساعت ۲۳ و ۱۵ دقیقه، چون لای، پس از پایان ضیافت شام نزد ما بازگشت ولی بجای آنکه بلافاصله به موضوع اعلامیه بپردازد، یک ساعت تمام درباره آینده آلمان و هند به صحبت پرداخت، نظر او این بود که هند که در سال ۱۹۶۲ به چین تجاوز کرده بود، احتمالاً همین سیاست را در ۱۹۷۱ نسبت به پاکستان در پیش می‌گیرد. سپس «هوانگ هوا» را به عنوان نماینده خود در امر تنظیم اعلامیه معرفی نمود و ما را ترک کرد.

هوانگ هوا دیر از راه رسید و تأخیر توجیه‌ناپذیر او خاصه از آن جهت نگران‌کننده بود که اعلامیه‌ای که ما در صدد تهیه آن بودیم، نه یک بیانیه پیچیده بلکه متنی چند خطی بود که سفر رئیس‌جمهور امریکا را خبر می‌داد. هیچ وقت نفهمیدیم این کار چینی‌ها عمداً به منظور نگران



کردن ما صورت گرفته بود یا اینکه دلایلی نظیر تشکیل جلسه دفتر سیاسی حزب کمونیست، ابراز علاقه مانو به مطالعه صورت جلسه مذاکرات و یا... وجود داشته است. سرانجام هوانگ هوا، مؤدب، مهربان، سرسخت و بدون دادن هیچ گونه توضیح از راه رسید.

او حامل پیش نویس اعلامیه ای بود که بحث بر سر آن بزودی در گرفت. در پیش نویس مذکور، مطابق سنت دیرینه «امپراطوری میانه»، تلویحاً گفته می شد که خود نیکسون از چینی ها خواسته تا او را دعوت کنند و هدف از این سفر، مذاکره درباره تایوان، به عنوان نخستین مرحله از عادی سازی روابط [دو کشور] خواهد بود. من هر دو عبارت را رد کردم. به هوانگ هوا گفتم که ما برای خواهش به یکن نیامده ایم و هدفمان چیزی بیش از گفتگو درباره تایوان و یا حتی تلاش برای «عادی کردن روابط» می باشد. هوانگ هوا با خردمندی و واقع بینی خاص خود پیشنهاد کرد که پیش از تدوین اعلامیه، هر یک از طرفین تقاضاهای خود را صادقانه مطرح سازد. بدیهی است که هیچ یک از ما نمی خواستیم چیزی از یکدیگر بخواهیم و به نفع هیچ کدام از طرفین نبود که دستور جلسه مذاکرات حالتی یک جانبه داشته باشد. همه خواستار حصول یک نتیجه مثبت بودیم. دو ساعت وقت صرف این کار شد. من ملاحظات اصولی و ضرورت های داخلی خودمان را برای او بیان کردم و گفتم که ما نمی خواهیم این تصور به وجود بیاید که خودمان مشوق این دعوت بوده ایم و اینکه تایوان نمی تواند تنها موضوع دستور مذاکرات باشد. «هوانگ هوا» نیز بر تأثیر نامطلوب اعلام خبر سفر رئیس جمهور در توده های مردم چین تأکید کرد. به ندرت مذاکراتی چنین صادقانه صورت گرفته و میان دشمنان بالقوه، چنین چیزی تقریباً بی سابقه بوده است. حدود ساعت یک و چهل دقیقه «هوانگ هوا» پیشنهاد کرد که مذاکرات به مدت سی دقیقه متوقف گردد تا چینی ها متن اعلامیه را با عبارات قابل قبول برای ما بنویسند و به دنبال آن اطاق را ترک کرد. هیأت امریکائی پس از مدتی گردش به اطاق برگشت و منتظر «هوانگ هوا» شد. در ساعت سه بامداد خبر آوردند که او محل را ترک کرده و تا ساعت نه باز نخواهد گشت.

بدین ترتیب، جلسه نهایی در ساعت ۹ روز یکشنبه ۱۱ ژوئیه برگزار شد. پیش از فرا رسیدن ساعت محتوم عزیمت، «هوانگ هوا» که همچنان سخنگوی چینی ها بود، مرا برای نخستین بار با روش مذاکره چینی ها آشنا ساخت. همان طور که قبلاً خاطر نشان شد، سایر سیاستمداران برای تحت تأثیر قرار دادن مردم با مقامات مافوق خود، گاه از روش «سالامی» استفاده می کنند؛ بدین معنا که امتیازات پیشنهادی خود را به اجزای حتی المقدور کوچک تقسیم کرده و آنها را در مدت زمانی طولانی به طرف عرضه می کنند. روش مزبور این توهم را به وجود می آورد که طرف مذاکره نوعی سرسختی سماجت آمیز از خود نشان می دهد و از آنجا که هیچ یک از طرفین نمی داند آخرین جزء امتیاز پیشنهادی چه خواهد بود، وسوسه می شود که انتظار کشیده و مذاکره را ادامه دهد. در این

روش، مذاکره کننده لاجرم ناگزیر می شود کاری را که آن همه وقت، نیرو و توجه صرف آن گردیده، به نحوی به نتیجه مطلوب برساند و این ممکن است او را به بی احتیاطی وادارد. روشی را که چینی ها در این دور از مذاکرات با ما به کار بردند و «هوانگ هوا» مرا با آن آشنا کرد، شخصاً خیلی خوب می شناسم. آن روش عبارت بود از تعیین حتی المقدور دقیق ماهیت یک راه حل عاقلانه در همان مرحله اول مذاکره و سپس پافشاری بر آن. من این روش را که عده ای از آن به عنوان «روش امتیازات پیش فروش شده» انتقاد کرده اند، بعدها هر وقت که امکان پذیر بود در مذاکرات خود به کار بردم. در واقع، اگر امتیازات پیشنهادی در مقایسه با روش «سالامی» بزرگتر به نظر می رسند، در عوض تعداد آنها در مجموع یقیناً کمتر است. اتخاذ یک موضع ثابت و قابل دفاع، حدی را که مذاکره کننده از آن فراتر نخواهد رفت، بهتر مشخص می سازد و حفظ آن به مراتب آسانتر از حفظ آثار یک سلسله مانورهای جنبی طولانی - که در آنها روش همیشه بر محتوی پیشی می گیرد - است.

به هر حال، پیش نویسی که «هوانگ هوا» در ساعت ۹ و ۴۰ دقیقه بامداد عرضه کرد، آن اندازه به خواسته های ما نزدیک بود که آن را فقط با تغییر یک کلمه پذیرفتیم. پیشنهاد من به چینی ها در مورد اینکه پیش نویس اول را آنها تهیه کنند، به نفع ما تمام شد چون متن پیشنهادی ایشان بهتر از متن ما بود (هر یک از طرفین نهایت سعی خود را به عمل آورده بود تا نظر طرف دیگر را رعایت کند). همین اعلامیه مشترک بود که نیکسون در ۱۵ ژوئیه آن را قرائت کرد.

به محض آنکه متن اعلامیه نوشته شد، چون لای که در همان نزدیکی انتظار می کشید، نزد ما آمد و بحث در مورد تعیین محل تماس بعدی شروع شد. پاریس به عنوان محل تماس تعیین گردید و قرار شد که مذاکرات از آن پس بین ژنرال «والترز» و «هوانگ چن»<sup>(۱۳)</sup>، سفیر چین در فرانسه، صورت بگیرد. پس از پایان کارها و تبادل نظر مقدماتی در مورد سفر رئیس جمهور، چون لای مرا در جریان رویدادهای جهان در عرض دو روز اخیر - مدت زمانی که ارتباط من با تمام جهان قطع شده بود - قرار داد.

از نخست وزیر چین خداحافظی کرده و با هیأت همراه برای آخرین بار با چینی ها ناهار خوردم. حال که همه نگرانیها از میان رفته بود، همه خوشحال به نظر می رسیدند (...).

روز ۱۱ ژوئیه، در حالی که دستخوش هیجان شدیدی بودم، با همکاران خود به پاکستان بازگشتم. در داخل هواپیما برای آخرین بار با غذاهای چینی از ما پذیرایی گردید و نسخه ای از جدیدترین ترجمه آثار مانو به زبان انگلیسی و همچنین عکسهای مربوط به سفرمان که شب قبل آماده شده بود، به ما هدیه داده شد.

نتیجه گیری های من و «لرد» در گزارشهایی که به رئیس جمهور دادیم، حالت روحی ما را که احتمالاً بیش از حد هیجان زده و تا حدی عاری از تواضع بودیم، بخوبی نشان می دهد:

«ما اساسی فراهم آوردیم که شما و مانوتسه تونگ را قادر خواهد ساخت فصل جدیدی در تاریخ بگشاید. ولی این نباید ما را در مورد آینده دستخوش توهم سازد. اختلافاتی عمیق و سالها انزوا ما و چینی ها را از یکدیگر جدا می کند. آنان چه پیش از برگزاری اجلاس سران و چه در حین آن، در مورد مسئله تایوان و سایر مسائل مهم از خود سرسختی نشان خواهند داد و اگر روابط ما به وخامت گراید، چینی ها دشمنان بیرحمی خواهند بود. به نظر من آنان سخت به مرام خود پایبندند و حتی در اعتقادات خویش متعصب می باشند. در عین حال، چینی ها متکی به نفس هستند و این موجب می شود که در چهارچوب مبانی عقیدتی خود، در رابطه با سایر ملل دقیق و شایسته اعتماد باشند. از این گذشته، ما فرآیندی را آغاز کرده ایم که در سرتاسر جهان انعکاسی عمیق خواهد داشت...»

«با این وجود، هنگامی که گام در این راه نهادیم، از مخاطرات آن کاملاً آگاه بودیم. این نکته را هم می دانستیم که راه حل دیگری وجود ندارد و چین با یک چهارم جمعیت جهان و به عنوان یکی از آینده ای بالقوه درخشان، نمی تواند همچنان در انزوا باقی بماند.

«اگر بر اعصاب خود مسلط باشیم و سیاست خویش را با احساس مسئولیت دنبال کنیم، همین مخاطرات به نفع ما تمام خواهد شد. در مورد روسها ما باید همچنان بر اهمیتی که برای مذاکره با آنان قائلیم، تأکید کنیم. ما قصد نداریم با چین علیه شوری سازش کنیم، همان طور که به سازش با شوری علیه چین علاقمند نیستیم.

اگر سیاست نوین ما در قبال چین درست اجرا شود، در درازمدت آثار سودمندی برای مسکو به بار خواهد آورد.

«به زاین باید کاملاً تفهیم کنیم که همچنان به آن کشور وفادار هستیم. در مورد تایوان، تنها کاری که از دست ما برمی آید، کاهش آثار زیانبار مسئله از طریق تأکید مجدد بر روابط سیاسی می باشد...» «ما باید به آسیا و جهان ثابت کنیم که حوزه روابط سیاسی خود را به گونه ای گسترش داده ایم که نه فقط به منافع سایر کشورها لطمه وارد نخواهد ساخت، بلکه مالا برای آنها سودمند نیز خواهد بود.

#### □ پانوشتها

- 1- James Shen
- 2- Don Rumsfeld
- 3- Emilio Rabasa
- 4- L.K. Jha
- 5- Haldman
- 6- Winston Lord
- 7- John Holdridge
- 8- Dick Smyser
- 9- Chang Wen-Chin
- 10- Yen Chien-Ying
- 11- Han Hsu

۱۲- در کنفرانس ۱۹۵۴ ژنو درباره هندوچین، جان فاستر دلس، وزیر خارجه وقت امریکا از دست دادن با چون لای خودداری کرد و چینی ها از این توهمین عمیقاً رنجیدند. کیسینجر و نیکسون در نخستین سفرهای خود به یکن کوشیدند تا خاطره این توهمین را از ذهن همتایان چینی خود بزایند. (م).